



قصه‌های طهران؛ یک

گذر ایلچی؛ قتلگاه گریباندوف در طهران عتیق

تاریخ:

۲۲ بهمن ۱۲۰۷ (۱۱ فوریه ۱۸۲۹ میلادی و ۶ شعبان ۱۲۴۴)

اشخاص:

آلکساندر سرگئی ویچ گریبایندوف

Alexander Sergeyvich Griboyedov

آغا یعقوب خواجه ارمنی

میرزا مسیح مجتهد استرآبادی

فتحعلی شاه قاجار

اللهیار خان آصف الدوله

عباس میرزا نایب السلطنه قاجار

میرزا ابوالحسن خان ایلچی

منوچهر خان ایشیک آقاسی باشی

علیشاه ظل السلطان قاجار

مکان:

اقامتگاه هیئت وزارت مختار روسیه یا خانه محمدخان زنبورکچی باشی: خیابان مولوی، بعد از

چهارراه مولوی، کوچه بازارچه سعادت، انتهای کوچه باغ ایلچی.

موقعیت: 40°35'N و 25°51'E 15.27

مسجد جامع طهران عتیق: خیابان پانزده خرداد، بازار مسجد جامع.

عمارت بلور: میدان پانزده خرداد، محوطه کاخ - موزه گلستان.

کلیسای سورپ تادئوس و بارتوئیموس: خیابان مولوی، بازار حضرتی، کوچه شهید موسوی.



به یاد ح. الف. مهران

۱۰	 قصه‌های طهران
۱۱	 قصه اول طهران
۱۱	 نکاتی که پیش از خواندن کتاب باید بدانید
۱۳	 نکاتی در باب منابع قصه
۱۴	 در پایان
۱۸	 آغاز پایان
۲۲	 وضعیت روسیه
۲۳	 وضعیت جهان
۲۵	 ورود ایران به جنگ
۳۲	 شکست فرانسه
۳۳	 وزیرمختار آینده؛ جوان و جویای نام
۳۵	 معاهده گلستان
۳۸	 سرزمین قفقاز
۴۰	 میرزا یعقوب خواجه
۴۵	 روسیه پس از جنگهای بزرگ
۴۶	 آلساندر دیپلمات
۵۱	 مقدمات جنگ دوم
۵۲	 میرزا مسیح مجتهد
۵۳	 مسجد جامع عتیق
۵۴	 جنگ دوم ایران و روس
۵۸	 دومینوی باخت
۶۰	 سقوط ایروان

گرفتارِ عقل	۶۲
سقوطِ تبریز	۶۵
اللهیارخان آصف الدوله	۶۷
مذاکراتِ دهخوارقان	۷۰
حمله به اردبیل	۷۴
عهدنامه صلح ترکمانچای	۷۶
بازگشتِ پرافتخارِ الکساندر	۷۹
اوضاعِ ایران پس از صلح	۸۱
بازگشتِ وزیرمختار	۸۳
همراهانِ وزیرمختار	۸۵
ازدواجِ گریبائدوف	۸۶
اقامت در تبریز	۹۰
حرکتِ بسمتِ طهرانِ عتیق	۹۳
در جستجوی سفارتخانه روسیه	۹۷
اقامتگاه وزیرمختار	۱۰۱
وزیرمختار روسیه در بارگاه شاه ایران	۱۱۶
آرامش قبل از طوفان	۱۳۱
پناهندهٔ دردرساز	۱۳۴
تلاش برای ختم غائله	۱۴۰
در جستجوی میرزا مسیح	۱۴۴
محکمه میرزا مسیح	۱۴۸
زنانِ ارمنیِ حرمسرای اللهیارخان	۱۴۹

.....فرجامِ شوم	۱۵۳
.....نمونه طامه کبری	۱۵۹
.....پس از طوفان	۱۶۹
.....به کار افتادنِ ماشینِ دیپلماسی	۱۷۲
.....و اما نینا	۱۷۶
.....کلیسای سورپ تادئوس بارتوقیموس	۱۷۸
.....مدفنِ آکساندر گریبائدوف	۱۸۲
.....قصایِ خونِ وزیرمختار	۱۸۷
.....قاتلِ وزیرمختار	۱۹۴
.....سرنوشتِ میرزا مسیح مجتهد	۱۹۵
.....نایب السلطنه ناکام	۱۹۸
.....رسیدنِ خبرِ مرگِ پسر به پدر	۱۹۹
.....مرگِ فتحعلی شاه و مسئله جانشینی	۲۰۵
.....سرنوشتِ علیشاه ظل السلطان، خسرو میرزا، و دیگران	۲۰۷
.....سرگذشتِ محلِ قتلِ وزیرمختار	۲۱۰
.....یادِ آکساندر گریبائدوف در روسیه	۲۱۶
.....یادداشت ها	۲۱۹
.....فهرستِ توصیفی و منبعِ تصاویر	۲۴۶
.....فهرستِ توصیفی و منبعِ نقشه ها	۲۷۸
.....گزارشِ میرزا مجهول	۲۸۲
.....کتابشناسی	۳۵۶

پیشگفتار

«قصه‌های طهران» قرار است به مجموعه کتابهایی بدل شود که در آن از ماجراهای هیجان‌انگیز کشف و شهودم از سفر در تاریخ و جغرافیای شهرم، پرده برمی‌دارم. ابتدا قرارم با خود این بود که هر پنج تا ده قصه از دوره‌ها و مکانهای مختلفِ تهران را در یک جلد گرد آورم تا شما بتوانید کتاب را در دست بگیرید و با آن به شهر سفر کنید و آنجا بایستید و بخوانید و از نزدیک ببینید و عطر و بو و آسمان و زمینش را حس کنید تا دریابید شور مرا هنگامی که از کنارِ هر دیوارِ شهرم عبور می‌کنم و پریشان خاطرَم از اینکه پشتِ آن پر از قصه است؛ و حجابی از نادانی سبب شده تا آنها را ندانم.

زمستانِ سالِ ۱۳۸۷ در یک بازدیدِ دانشجویی با راهنماییِ استادَم آقای سید احمد محیط طباطبایی که قصه‌های تهران را خوب می‌شناسد، شرکت کردم. مقصد شهرِ ری بود و میانِ راه توقفهایی کوتاه در عودلاجان و سرِ قبرِ آقا داشتیم. من مسحورِ گفتارش شده بودم؛ انگار او همه قصه‌ها را می‌دانست و توضیحاتی که می‌داد شهر را به صحنه باشکوه و تکان‌دهنده یک فیلم بدل می‌کرد. باری دیگر بازدیدی از بازارِ تهران داشتیم. اما دیگر گشتها ادامه نیافت. هرچند تلاشِ بسیاری کردیم اما مشغله کاریِ ایشان

فرصتی باقی نمی گذاشت.

امروز که فکر می کنم، می بینم چه خوب شد آقای محیط طباطبایی وقت نداشت؛ که به غیرت من بر بخورد و سعی کنم خودم بدانم. من از شهرم، از زادگاه خانواده ام، هیچ چیز جز گوشه خاطرات مادر بزرگ و پدر بزرگم، از بازار آهنگرها و کوچه غریبون و خونه پشت مسجد سه سالار و چهار تا نام دیگر نداشتم. آن نیز مشتی موهومات مرموز بود. انگیزه ای درونم بیدار شد که به کار بستنش بسیار دشوار بود اما بتدریج دلپذیر و دلپذیرتر شد. آنقدر ادامه پیدا کرد تا به ایده این مجموعه ختم شد. از وقتی تصمیم گرفتم قصه های شهرم را بدانم دیگر چندان مسافرت نرفتم؛ قبل از آن بسیار سفر می کردم تا مملکت و مردمانش را بشناسم. بعد که فهمیدم از خانه خود هیچ خبر ندارم، شکل سفرهایم عوض شد. تعطیلات بسیاری را به مقصد مرکز شهر بلیت می گرفتم و بی هدف در کوچه خیابان ها پرسه می زدم. گهگداری که یک سردر زیبا یا مسجدی کوچک می دیدم با خود می گفتم: یعنی ممکن است کسی باشد و بداند اینجا چه خبرها بوده است؟ تاریخ چون هیولایی گنگ و مهیب لابلای خانه های متروک، دیوارهای خراب، و کوچه های کثیف و تنگ و مملو از موتورسیکلت های پرسر و صدا و اتومبیل مشغول زندگی بود، و من بتدریج با او آشنا می شدم؛ و قصه های طهران محصول این آشنایی است.

قصه های طهران

تهران، به مثابه یک شهر ایرانی، عمر درازی ندارد؛ با این وجود مملو است از قصه و حادثه و روایت و زندگی. البته منظور من از قصه در این کتاب اندکی تفاوت دارد با آنچه معمول است. در واقع محور قصه های این کتاب، مکان است. در متون تاریخی اغلب به محل دقیق وقایع تاریخی توجه زیادی نمی شود اما بالاخره همه این وقایع در عمارتی، باغی، میدانی، جایی افتاده است. از منظر این قصه ها مکان واسطه روایت زمان، اشخاص، اشیاء، و رخدادها خواهد شد. می توانیم با مرور خاطرات مکان یا سیر رخدادهایش حتی در صورتی که اثری مشهود و مادی از چهره تاریخی آن نمانده باشد، ارزشهایش را درک کنیم. زیرا آن مکان قصه دار شده و جایی دارای هویت است. کنار هم

قرار گرفتنِ قصه مکانها باعث می شود یک شهر قصه دار و با هویت شود. ایده مجموعه قصه های طهران اینچنین شکل گرفت.

قصه اولِ طهران

همانطور که گفتیم قرار بود هر کتاب شامل پنج تا ده قصه باشد. کار با همین مقصود آغاز شد. قصه ها بر اساس نقاط ابهام ذهنِ خودم و کنجکاویِ شخصی انتخاب می شد. دو قصه را نیز نوشتم. منتهی وقتی به قصه سوم یا قصه همین کتاب رسیدم، با مسئله جدیدی مواجه شدم. ماجرای گریبائدوف بسیار پیچیده، پرافسون، و جالب بود. هر چه تلاش کردم آن را خلاصه کنم، نشد. به نظرم می رسید برای درک ابعادِ مختلفِ این واقعه باید در آنها سفری عمیق کرد. لازم بود بفهمم در جنگِ ایران و روس چه گذشته، اوضاعِ جهان چگونه بوده، گریبائدوف و شاه و مجتهد چه شخصیتی داشته اند، طهرانِ عتیق کجا بوده، و چه شده که ماجرا چنان پایانی یافته است. تلاش کردم سیره شخصیت های قصه را تا پایانِ زندگیشان دنبال کنم. بنابراین حجمِ نوشتار زیاد شد و ناگزیر از خیرِ چند قصه گذشتم و این جلد را حول همین یک قصه به سرانجام رساندم؛ هرچند در دلِ همین قصه نیز چند قصه و مکان دیگر بیان شده است.

نکاتی که پیش از خواندنِ کتاب باید بدانید

ابتدای کتاب فهرستی از نام اشخاص، مکانها، و تاریخِ رخدادِ آن آورده ام. همچنین نقشه ای گذاشته ام که موقعیتِ مکانهای رخدادِ آن قصه را در سه دوره تاریخیِ شهرِ تهران نشان می دهد.

سیره تاریخیِ شهرِ تهران را به چهار دوره متوالی تقسیم کرده ام. شهرِ امروزی (از نیم قرنِ پیش بدین سو) براساسِ قراردادی میانِ من و شما «تهرانِ بزرگ» نام می گیرد. طیِ قراردادی دیگر تهرانِ کهن که در دورانِ شاه طهماسبِ صفوی با حصارِ ۱۱۴ برجه از موقعیتِ یک شهر برخوردار شد، طهرانِ عتیق نام می گیرد (نقشه های اول تا سوم در فهرستِ توصیفیِ نقشه ها). از سالِ ۱۲۴۸ (۱۲۸۶ هجری قمری) که آن حصار ویران

شد، و خندقی بزرگتر اطراف شهر را احاطه کرد، طهران عتیق به طهران تغییر نام یافت (نقشه چهارم). از ابتدای ورودِ مظاهرِ مدرنیسم (انرژی نو، اتومبیل، آب لوله‌کشی، عریض شدن خیابانها، و غیره) که مصادف است با پر شدنِ ابدی خندقها و ویرانی دروازه‌ها، طهران به تهران بدل می‌شود. بنابراین هرگاه از طهران صحبت کردم منظور تهران در نیمه دوم قرن سیزدهم است؛ پیش از آن طهران عتیق، و پس از آن تهران. تهران بزرگ هم که خارج از موضوع این مجموعه قصه‌هاست.

برای مرورِ راحتتر کتاب اشخاص را با حروفِ ایتالیکد بُلد، مکانها را با حروفِ بُلد، و تاریخها را با خطِ زیرکُرسی نشان دادم. پراترِ جلوی نامها یا رخدادها بمعنای سالِ تولد / مرگ یا آغاز / پایانِ آن است.

تمام تاریخها بر اساس تقویم رایجِ خورشیدی است، مگر آنکه کنارش عبارتِ میلادی یا هجری قمری ذکر شده باشد. اما برای کاستن از خطا یا اطلاعِ کسانی که نیاز به دانستنِ تاریخِ بر مبنای تقویم‌های اصلی دارند، آنچه در مرجع ذکر شده بود را در پی‌نویس آورده‌ام.^۱

تنها آن دسته از توضیحات که خواندنش برای فهمِ بهتر مفید بود را در زیرنویس نوشتم. بنابراین اغلبِ توضیحات و مراجع بصورتِ پی‌نویس در انتها آمده است تا خودِ متن شلوغ نشود، و کسانی که دوست دارند قصه را روان و پشتِ سرهم بخوانند، راحت باشند. در ضمن لازم به تذکر است که ارجاعات در تمامِ متن بصورتِ [نویسنده. تاریخِ چاپ: شماره صفحه] آمده است.

تلفظِ دقیقِ نامهای روسی برای فارسی‌زبانان چندان موضوعیت نداشت بنابراین در اینباره زیاد سخت‌گیری نکردم. اما باید درباره نامِ شخصیتِ اصلیِ قصه، آلکساندر

۱. محاسبه تاریخها را بر اساس نرم‌افزار Calendar Converter انجام دادم. اغلب محاسبات این نرم‌افزار را با دیگر منابع کتبی مانند «ستایش» از دکتر ایرج ملک‌پور مقایسه کردم، و تقریباً از دقتِ آن مطمئن شدم. برای دریافتِ این نرم‌افزار می‌توانید به نشانی زیر مراجعه کنید:

گریبایندوف، کمی توضیح دهم: میان ما معمول است که نام او را گریبایندوف (giribaydof) تلفظ کنند، در صورتیکه تلفظ صحیح آن گریبایندو (Griboedov) است؛ که حرف آخر چیزی بین «ف» و «واو» تلفظ می شود. من از «گریبایندوف» استفاده کردم تا هم خواننده فارسی آسوده باشد و هم تلفظ روسی لحاظ شود.

شاید آیین نگارش متن و نظام ارجاعات حال و هوایی متفاوت با عرف و عادت جامعه اهل مطالعه امروز داشته باشد. متأسفانه تلاش های رسمی و غیررسمی برای تدوین یک آیین نامه نگارشی و املائی هنوز آنقدر جامع و کامل نیست که همگی بر مبنایش به توافق رسیده باشیم، و تا زمانی که چنین است چاره ای جز سعی و خطا، و بحث و گفتگو وجود ندارد. بهر حال این سبک نوشتار من است، و امیدوارم آزاردهنده نباشد.

در انتهای کتاب فهرستی توصیفی از نقشه ها، تصاویر و منابع آنها قرار دادم تا کسانی که علاقه دارند درباره شان بیشتر بدانند از من پیشتر باشند.

نکاتی در باب منابع قصه

به سان هر واقعه تاریخی دیگر، قصه وزیرمختار روس نیز دچار چندگانگی روایتهاست. منابع ایرانی جهت گیری خاصی داشتند و منابع خارجی (مخصوصاً روسی) جهت گیری دیگری. یکی غرور و خودبینی گریبایندوف، دیگری جهل و تعصب مردم، برخی دخالت انگلیس، و بعضی انتقام شکست در جنگ را انگیزه این ماجرا می دانند. من تلاش کردم تا نظر همه را گردآورم و اولویت با آنهایی است که نویسندگانش حاضر و ناظر در صحنه بودند.

باید تأکید کنم که مقصودم از تدوین این کتاب، نوشتن رساله ای تاریخی درباره گریبایندوف نبوده است. می خواستم یکی از قصه های تهران را بیان کنم و شاید چاره ای نداشتم جز آنکه شخصیت گریبایندوف را بیش از دیگران رنگ و لعاب دهم. در عین حال بنظرم طبیعی است که پس از خواندن قصه نسبت به او و دیگر هموطنانش احساس شفقت و ترحم دست دهد؛ چنانچه به من نیز دست داد. اما این همه ماجرا نیست و باید این پدیده تاریخی را از چند جهت، و پس از عبور از لایه های ظاهری متن تجربه کرد.

بهتر است بگویم که شاخ و برگِ زیادِ قصه‌ام به پرسش‌های فراوانِ خودم باز می‌گردد که نمی‌خواستم ساده از کنارِ ماجرا عبور کنم.

جدیدترین و قوام‌یافته‌ترین منبعِ غیرِ ایرانی که در اختیار داشتم کتابی بود از «لارنس کلی» که با دقتِ خاصِ یک انگلیسی تألیف شده است. فهرستِ منابعِ او نشان از آن دارد که منابعِ روسی، انگلیسی، فرانسه، و فارسی را به دقت بررسی کرده است.^۱ از طریقِ ارجاعاتِ کتابِ اصلیِ آن توانستم متنِ گزارشِ «کاتبِ میهماندار» را بیابم. این گزارش، نوشته‌های کاتبی مجهول و بی‌نام از دم و دستگاهِ ولیعهد عباس میرزا است که در سالِ ۱۸۳۰ میلادی به انگلیسی ترجمه شده است. از آنجا که این منبع گزارشی دستِ اول و زنده از گوشه‌های مغفولِ ماجرا می‌داد، بسیار مهمش یافتم. خوشبختانه نسخه دیجیتالیِ آن در گوگل‌بوک دریافت شدنی بود. دلم نیامد آن را در اختیارِ خوانندگانِ ایرانی قرار ندهم، بنابراین دست به کارِ ترجمه‌اش شدم و با عنوانِ «گزارشِ میرزا مجهول» به همین کتاب پیوست کردم.

از جمله منابعِ مطمئن درباره این قصه شرحی است که مالتزوف، نایبِ اولِ وزیرمختار، بعنوانِ تنها بازمانده به دولتِ روسیه ارائه داده است.^۲ از آنجا که گزارشِ مالتزوف یک گزارشِ رسمی است و با توجه به حساسیتهای سیاسیِ زمانِ خود نوشته شده، طبعاً از اهمیتِ زیادی برخوردار است. متأسفانه این گزارش را نیافتم، و امیدوارم روزی یک ایرانیِ باغیرت آن را از بایگانیِ وزارتِ خارجه روسیه بیرون بکشد، و به انتشار برساند.

همچنین دو کتاب خارجی درباره گریباندوف بود که نتوانستم آنها را مطالعه کنم؛ از جمله زندگی‌نامه‌ای به قلم ژان بونامور به فرانسه^۳، و شهرنگاره‌ای درباره مسکوی عصرِ گریباندوف نوشته میخائیل گرشنزون به زبان روسی.^۴

در پایان

لازم می‌دانم از تمام کسانی که به من در این مسافرتِ ماجراجویانه کمک کردند، قدردانی کنم. پیش از همه یادی از پدرم حسین ابوترابی‌ان می‌کنم که از دارِ دنیا یک انگیزه و

یک کتابخانه نفیس برایم به یادگار گذاشت، و همانها در طول این راه یاریم کرد. از سرکار خانم منصوره اتحادیه بابت حمایت‌های علمی و معنوی‌شان. از جلالِ تهرانی بخاطرِ تشویق‌هایش. سید محمد بهشتی و سید احمد محیط طباطبایی، بی‌آنکه خود خبر داشته باشند، بر شکل‌گیری این مجموعه تأثیرِ مهمی گذاشتند. از مادرم و همسرم بخاطرِ دلگرمی‌هایشان، و از بابک و نداد که اگر نبود محتویاتِ این کتاب بسیار فقیرتر از این می‌شد.

همچنین مجبورم کاری غیرمعمول و ناتاریخی انجام دهم و از اینکه ابزاری قدرتمند چون اینترنت در اختیارم بود اظهارِ خوشوقتی کنم. پژوهشگرانِ پیشین بدان دسترسی نداشتند و به همین دلیل از منابعِ کمتری بهره می‌بردند. مسلماً در آینده نیز تحولاتِ وسیعی پشتِ سر گذاشته می‌شود و بتدریج بر آنچه امروز در دستِ ماست نامی جز بازیچه نمی‌توان نهاد. با این وجود، بعنوانِ نسلِ نخستِ پژوهشگرانِ متکی به اینترنت، اعتراف می‌کنم که بدونِ محصولاتِ ویکی‌پدیا و گوگل و خدماتِ پایگاه نور و david rumsey و archive.org کارم سخت‌تر و بازدهی‌ام کمتر بود، و احساسِ وظیفه می‌کنم تا از دست‌اندرکارانِ آنها تشکر کنم. در پایان از تمامِ استادان و دوستانم که زحمتِ خواندنِ متن و تصحیح و تشویق و توصیه را به خود دادند، سپاسگزارم. تمام تلاشم به سرانجام رساندنِ این کار به بهترین وجه بود اما مطمئنم که رضایت‌بخش نشده است.

این نه ابتدا و نه انتها بل تنها قدمی است که برمی‌آمد.

